

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

فرمود خدا تعالی را شکر دست از باد که گناه کاران را بآن معذب گرداند و برای هر یک از آن باد و باده
 که موکل آن است و چون شیت حضرت احدیت علاقه یاب که گریه و بی رحمتی از عذاب معذب فرماید
 بآن فرشته که موکل نوعی از باد است وحی کند تا بآن باد که خالق عباد و خواسته است ایشان معذب
 گرداند و ستوش عذاب و نکال شوند و آن فرشته با در فرمان کند و باد مانند شیر خشکین جنبش و هیجان
 گیرد و این باد را هر یک اسمی است که شنیده باشی قول خدای را عزوجل کَذَّبْتُمْ فَادْعُوا مَن تَدْعُونَ
 یعنی تکیب کردند قوم عاد و هلاکت نهاد بود بنی علیه السلام را پس چگونه بود عذاب فرمودن من ایشان را
 یا سخت و مهیب و هولناک پس چگونه بود عذاب کردن من ایشان را یا با و ضرر رسانیدن ایشان را
 از وعده قیامت بزبان پیغمبر ایشان بدستیکه فرستادیم ما بر ایشان بادی سخت با و از مهیب هولناک
 در روز شوم پیوسته و استحکام یافته شامت آن و آن روز چهارشنبه آخرین بود از ماه صفر و فرمود
 ریح العقيم یعنی در آیه شریفه اذ انزلنا عليهم الريح العقيم ما تذر من شيء الا تولى الا جعلته كالسديم
 یعنی چون فرو فرستادیم بر قوم عاد بادی بی نفع و خیر یعنی بادی که آبتن نخند درخت را و برزند او را و کوه را
 باشد هیچ چیز را که برود زنده باشد که آنکه گردانیده باشد آنرا مثل گیاه خشک و استخوان فرسوده از هم ریخته و فرمود
 ریح فيها عذاب الیم یعنی درین آیه وافی هایت فلما اتوه عاصمات متعبل او دیتهم فالوا هننا
 عاصمات مطرنا بل هو ما استعملتم به ریح فيها عذاب الیم تذكروا كل شيء يا امرئتها
 فاصبحوا ابوی الامساکنهم کذاک تجزی القوم الجرمین یعنی در آن هنگام که دیدند عاصمات آن چیزی را که آن
 عذاب آبی بآن موعود بودند ابری پهن شده از عذاب در آسمان که بوا دیهای ایشان روی نهاده بود و کشفند
 این ابریت که ما را باران میرساند حضرت بود علیه السلام فرمودند این ابر باران دهند است چنانکه گمان کنید
 بلکه آن چیزی است که قیوم میگردید بدان این باد و بوری است که در روی عذابی دردناک است و این بادی است
 که از شدت تنگی هلاک و نابود میگرداند نفوس اموال و انعام ایشان را بفرمان پروردگار پس آن باد
 در نهایت سرکشی و تنگی فرار سید و پشتمای ریکت احقاف را بر ایشان فرو ریخت و هفت شب و هفت روز
 در زیرش بماند آنگاه ریکت را از ایشان دور کرد و تنهای ایشان را بیدار و بیدار و بر آسمان در آمدند که
 اگر کسی ببار ایشان رسیدی جز ساکن خالی ایشان دیدار نشدی و ما کرده بحیران و کافران را بر این
 گونه که ایشان را جز امید بیم و ویکو بادی است که درین آیه شریفه میفرماید اَبُو ذَرٍّ اَحَدُكُمْ اَنْ يَّكُونَ لَهُ جَنَّةٌ
 مِنْ تَحْتِهَا مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَاَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَةٌ ضَعْفَاءُ
 فَاصَابَهَا عَصَابٌ مِنْ نَارٍ فَاحْتَرَفَتْ كَذَلِكَ هَيِّنٌ لَكُمْ الْاَيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ
 این تفسیر و بقرات برای صدقه اهل ری میفرماید آیا دوست میدارد و کمی از شما یعنی دوست نمیدارد چه هر چه
 انکار است آنکه مراد باشد بوستانی از غرماستان و انکورستان یعنی باغی که در او درختان باشد که میروند و در

جلد اول از کتاب احوال

۳۷۲ درختانش و بیای آب از صاحب باغ و در آن باغستان همه نوع میوه باشد و حال اینکه فرارسیده باشد خداوند باغ را پیری و کهن سالی او را درین سال خوردگی فرزندان خورد سال تا توان باشد و معیشت ایشان بجد از حاصل درختانش میباشد پس باین بوستان بادی گرم یا گرم بادی که در آن باد آتش باشد که باد آتشین را سموم می نامند و آن بوستان از وزیدن این باد سموم آتش بگیرد و بسوزد و صاحب باغ متحیر و اندوهگین مسرودماند بر اینکه خداوند تعالی روشن میکرد اند برای شامانهای الطاف و احسان خود را شایسته شکر شوید و در عبادت حق دیگری را بنا نزنید و این مثل عمل منافق مرانی است که سموم عدل را با باغ اعمال ایشان را که بدان امید دارند بسوزاند و ایشان را مجبور و محروم گذارد ز ابر بر بار حق و شکر همه کشت اعمالشان سوخته با سجده امام علیه السلام فرمود و همچنین آن باد های دیگر است که خدای تعالی بآن اشارت کرده که عاصیان را بآن عذاب می فرماید و مسرور و خدای عزوجل را در این رحمت است که لواقع میباشند یعنی آبتن بار هستند و آب را بردارند و درختها را بمیوه آبتن نمایند و در این باد است که در پیشگاه رحمتش منتشر و پراکنده و وزند و شوند از آنجمله است بادی که سحاب را برای مطر جنبش دهند و دیگر باد هست که ابر را در میان آسمان و زمین باز میسازد و دیگر باد هست که ابر را در هم می افشارد تا بازن خدای باران ببارد و دیگر باد هست که خدای تعالی در کتاب خود در شمار آورده است و اما باد های چهارگانه شمال و جنوب و صبا و دبور همانا این نامهای فرشتگانی است که بر این چهار باد موقوف هستند و چون خدای خواهد که باد شمال وزید و بر کعبه یا فرشته که شمال نام دارد فرمان کند تا در بیت احرام فرود آید و بر رکن شامی بایستد و هر دو بال بر هم زند و از شمال باد شمال پراکنده شود و بهر کجا که خدای خواهد خواسته از بیابان و دریا متفرق شود و چون جنبش باد جنوب اراده فرماید با آن فرشته که جنوب نام دارد امر فرماید تا بر بیت احرام بیوط نماید و بر رکن شامی قیام کند و هر دو بال بر هم برزند و باد جنوب در بر و بگرد بگرد که خدای خواهد بود و چون خدای خواهد باد صبا انخروش گیرد با آن فرشته که صبا نام دارد امر فرماید تا بر بیت احرام فرود شود و بر رکن شامی بایستد و دو بال بر هم زند چنانکه باد صبا خدا خواهد در بیابان و دریا متفرق گردد و چون اراده خدای باشد بختن باد دبور متعلق جوید با آن فرشته که موسوم به بورات حکم فرماید تا بر بیت احرام مسرور شود و بر رکن شامی مقام گیرد پس هر دو بال بر هم زند پس او در بر و بگرد در آنجای که خدای مسرور نماید و زمین گیرد آنگاه حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود اینکه میشنوی باد شمال و باد جنوب و باد دبور و باد صبا ایچله اضافه شده اند بسوی غنک مکتلین بآن دیز آن حضرت فرمود که خدای عزوجل را در این رحمت و در این عذاب است و اگر خدای نخواهد که در این رحمت بگرداند جان کند لکن در این رحمت را عذاب میگرداند و در این عظیم آن بادی است که بیسج خیری از اهرام و نباتات است و میگرداند و آن بادی است که از زیر زمینهای مختلفه بوزد و از آنجا هرگز بادی نوزید و است و دیگر بوقوم عاد کابری که غضب

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

طاعتی برایشان بنحید و با خازنان آن زمان داد که با اندازه حلقه کثیری بیرون آوردند و آن باد سرکشی کرده در آن
 اندک خزان زبر بود و با اندازه کثادی سوراخ منی کاوی بیرون آمد چه بر قوم عادت در غضب بود چون
 تا آنکه خازنان آن باد این طغیان بدیدند بر سر رسیدند و بجزرت یزدان بفرمودند و عرض کردند پروردگارا
 باد سر ز فزاید ما بر تافت و همی پیناک هستیم که آنان را که از بندگان تو هرگز بمعبیت زفته اند تاه کرده اند
 و آبادانی از شهرهای تو بر اندازد پس نه ایتعالی جبرئیل علیه السلام را بر آن بخت و بد و فرستاد و جبرئیل
 با هر دو بال خود آن را پذیره کرده بجایش باز فرستاد و با او گفت بآن اندازه ات که فرمان کرده است
 بیرون شو پس بهمان مقدار بیرون شد و قوم عاودا تا آنکه در حضرت آن جهات بودند بهلاکت در آن
 را اقم حروف گوید علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید مازی کفشات که حدیج و ترفیع با دین است که هوای
 متحرک است و مایکونیم که بودن این هوا در تحو که بحسب است آن است چه اگر ازین و یکی بود بیاید حرکت
 به و ام ذاتش دائم باشد پس لابد بجزیک قاعل مختار که خداوند قهار است خواهد بود و حکمای فلاسفه گویند در سخا
 بسی دیگر قائل بیاید و آن این است که چون تعلت او خذ حلیطه شدید و اجزاء ارضیه لطیفه مرتفع میشوند و از
 شدت سخوت تقصا عذکیرند چون بفلک نزدیک شوند هوا ملحق بقدر فلک متحرک است بر استار و فلک
 بسبب حرکت مستدیره که حاصل میشود برای این طبقه از هوا و این هوای متحرک این از خدا از صعود مانع
 میشود و بازش میگرداند و این هنگام آن از خذ باز میگردود و در اطراف و جوانب متفرق میشود و بسبب
 این تفرق با دما حاصل میشود و هر چند این طبقه از هوا را از خذ بیشتر باشد و صعودش قویتر باشد و پیش
 نیز شدید تر و حرکتش تندتر باشد و ریاحی که از آن تولید گیرند تندتر میشود و قوی تر لکن این سخن باطل است
 و وجه مستعد و بر بطلان حکم نیاید اول این است که صعود اجزاء ارضیه بسبب شدت تسخین آن است
 و پیروی حرارت که بر کز فویشن باطل است صعود جویند و بیح سنگ و شبت میت که این سخوت عرضی است
 چه زمین بالطبع سرد و خشک است چنانچه اجزاء ارضیه در نهایت صغارت هستند لاجرم سرتیه الانفعال
 باشند از نیروی چون تقصا عذکیرند و بطبقه بارده از هوا اتصال جویند بقار حرارت در هوا بارده است
 پس بنایت سرد شوند از نیروی بلوغ آن در صعود بسوی طبقه هواییه متحرک که حرکت فلک امتناع دارد پس
 سخن فلاسفه باطل خواهد بود چه دوم این است که این اجزاء در خانی که بطبقه هواییه متحرک که حرکت فلک
 صعود کرد چون مراجعت نماید واجب میشود که بر حال استقامت فرود شود چه زمین جسمی است ثقیل و سنگین
 و جسمی ثقیل ناچار حرکتش مستقیم باشد اما حالت ریاح چنین نیست چه ثقیل نباشد و این سبب بین و بیاید
 جنبش کرد و اگر ثقیل بود بایست مستقیم حرکت نماید و چه سیم این است که حرکت این اجزاء ارضیه نازل
 نه حرکت قاهره است چه ریاح چون غباری سرداوان بیارود و آن کرد و غبار باز شود و برهما
 و سطح نشینند هیچکس احساس نزدش را نمی نماید و از آنوی سخن آن این باد با هستی که در قهتیه

تفسیر

و نه از لازم است آن است

جداول از کتاب احوال

۳۷۴ کهن را بر میزند و کوهها را در هم میریزد و دریاها را بتوج در میافکند و چه چهارم این است که اگر این مسئله چنان است که فلاسفه قائل هستند ناچار باید هر وقت باد تند تر و سخت تر بوزد و ناچار حصول اجزاء از خیزندگی غباریه بیشتر باشد و حال اینکه چنین نیست چه بسیار آنکه که عصف و هبوب باد در روی دریا بزرگ و عظیم باشد مع آنکه اینها بینه لیس فی ذلک للمواو المتحرک الناصف من الغبار و الکذبه محسوس است

که درین هوا متحرک عاصف باد و وزنده سخت هیچ غباری و که در تنی میت و باین اوله اربعه بطلان
 عقاید بجهن حکمای باستان نمایان گشت و جاعت منجین استخوان شماران را در ناخند ریاح عقیدت چنان است
 در این باب که نیرومندترین اختران همان است که محرک این ریاح است و موجب هبوب آن میشود این سخن بفرموده
 بنیاید چه اگر موجب وزیدن باد با طبیعت که اکب باشد بایست ریاح به دوام این طبیعت دوام جوید و اگر اکب
 که موجب هبوب ریاح همان طبیعت که اکب است بشرط حصول آن در بر جی معین و در جی معینه واجب میگردد
 که هوا تمامت عالم متحرک باشد و حال اینکه چنین نیست و نیز متین گردید که اجسام تمام است و باین
 حال اختصاص کوکب معتبره و برج معین و آن طبیعت که سبب این اثر خاص را مختص می شود بناچار
 بفاعل مختار اختصاص خواهد داشت پس ثابت شد که محرک ریاح همان خدای سبحان قلی فکرة است و نیز لیل
 عقلی ثابت میشود صحت قول خدای و هو الادی آرسلا الیاباح بشره این بگردد یعنی در پیش روی مطری که
 رحمت خدای است و اینکه در آیه شریفه میفرماید قائلنا بشرات لشرای یعنی منتشره متفرقه چنانکه خبری از اجزاء
 چه هر یک از آن بجانب دیگر میروند پس میگوئیم هیچ سنگ نبرود که طبیعت هوا طبیعت واحد است و نسبت
 افلاک و اجسام و طبایع بوی هر یک ازین اجزاء این ریاح نسبت واحد میباشد پس اختصاص بعض اجزاء ریاح
 باین ریاح بیهین و جزو دیگر باین ریاح بظرف بسیار واجب میشود که جزو تحفیس فاعل مختار نباشد و اگر گویند که
 می نمم که باران می آید به ون اینکه در مقدمه اش با وی دران شده باشد در پاشخ کوئیم که از اول آیه شریفه
 چنان بر نمی آید که این تقدم باد در همه حال شود نزول باران است پس سئوالی دارد بنیاید و نیز ممکن است
 که ریاح بران تقدم یافته باشد لکن ما شاعر شده باشیم از آن عمر در خبر است که اقسام ریاح برهشت است
 چهار از آن باد مذاب است و آن عاصف و عاصف و صرصر و عقیم است و چهار از آن آیت رحمت است ناشرات
 و مبشرات و مرسلات و ذاریات و از عمر و بن شعیب از حدیث مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود
 ریاح برهشت کون است چهار از آن نذر عذاب است و چهار از آن مبشر رحمت و آن چهار که نذر عذاب است
 عاصف و صرصر و عقیم و قاصفات و آنچه مبشر رحمت است ناشرات و مبشرات و مرسلات و ذاریات است
 پس خدای مرسلات را میفرستد تا صاحب را آید آرزو استن کند آنگاه ذاریات را باز فرستد تا صاحب را
 اصل آید و چنانکه شتر شیره بند را بدوشند به و شد آنگاه باران فرود رسد و اینها واقع باشند آنگاه ناشرات را
 بفرستد تا بهر کجا که خواهد منتشر گرداند از این عباس مرویت که باد های چهار گانه عذاب و بادوش

در این باب که نیرومندترین اختران همان است که محرک این ریاح است و موجب هبوب آن میشود این سخن بفرموده

کلمات این ریاح در این باب که ریاح برهشت کون است چهار از آن نذر عذاب است و چهار از آن مبشر رحمت و آن چهار که نذر عذاب است عاصف و صرصر و عقیم و قاصفات و آنچه مبشر رحمت است ناشرات و مبشرات و مرسلات و ذاریات است پس خدای مرسلات را میفرستد تا صاحب را آید آرزو استن کند آنگاه ذاریات را باز فرستد تا صاحب را اصل آید و چنانکه شتر شیره بند را بدوشند به و شد آنگاه باران فرود رسد و اینها واقع باشند آنگاه ناشرات را بفرستد تا بهر کجا که خواهد منتشر گرداند از این عباس مرویت که باد های چهار گانه عذاب و بادوش

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بگردد و با من و صحرای اختصاص دارد و آن عظیم و مرصع است و آذود و دیگر بر باد آن عاصف و قاصف است ^{۳۷۵}
 و در روایت ابن عباس در مکان ذاریات ریح الزخار رسیده است و در روایت دیگر آمده است که ریح
 بر هفت قسم است صبا و دبور و جنوب و شمال و خروق و بکبار و ریح العالم اما جنبش باد صبا از جنوب است
 و اما دبور از مغرب میخیزد و اما جنوب از یسار قبیل است و شمال از همین قبله و اما بکبار ما بین صبا و جنوب است
 و اما خروق ما بین شمال و دبور است و اما ریح العالم انعام خلق است حسن میگوید اگر خواهی ریح را هر یک
 بنام شناسی از کعبه شناس ما بین منی که پشت خویش را بر باب کعبه باره و با و شمال را از شمال خودت
 که پهلوی حجر الاسود است و با و جنوب را از طرف یمن خودت که پهلوی حجر الاسود است و با و صبار از مقابل
 خودت که مستقبل باب کعبه است و دبور از آنکه بر کعبه شناخته دور و از این عباس مرویت که با و شمال
 ما بین جدی و مطلع شمس و جنوب ما بین مطلع شمس و یسار و با و صبا ما بین مغرب شمس و جدی
 و دبور ما بین مغرب شمس و یسار است از کعبه لا جبار رسیده است که اگر سه روز خدا تعالی با و را
 از مردمان باز دارد و ما بین آسمان و زمین بر بوی و کندیده کرد و صفوان بن سلیم از رسول خدا صی
 صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود لا تشبوا الريح و عوذوا بالله من سكرها با و را به شام یاد
 نکنید از که نشش سخته او نه عباد پناهنده شوید از آبی بن کعب سطور است که در دست آن کریم هر که لفظ
 ریح مذکور است رحمت است و هر که لفظ ریح است عذاب است در رسول خدا صلی الله علیه و آله هر وقت
 سخن میشد که بادی چنین گرفته عرض میکرد اللهم اجعلها رياحا و لا تجعلها ريحا یعنی خدا
 این با و را رحمت و راحت بگردان نه عذاب و نعمت و هم از آن حضرت مرویت که فرمود نضرتنا الضبا
 و اهلنا عاد بالذبور و الجنوب من ریح الجنة و مقصود آنحضرت صلی الله علیه و آله اشارت بود که عذاب
 و هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویت لا تشبوا الريح فانها مأمورة و لا تشبوا الجبال
 و لا السحاب و لا الأيام و لا الالباب فانها ترجع اليكم یعنی باد را در شام گویند چه از جانب صبح
 مأمور هستند و گو بهما و ساعات در روزان و شبان را در شام گویند چه در یکنوار گناه کار شوید و آن شام
 بر شام باز شود و مقصود این است که ریح و بقیع و جهال و ایام و ساعات همه در تحت قدرت خدا صی
 معنور و بفرمان یزدان پاک مستور مأمورند و هر چه فرمان یابند نیروی تقدم و نه توانایی آخسته دارند
 پس تنب و لعن آنها که استحقاق لعن و تنب ندارند سبب رجوع بر لعن است بگذاشتن از کفر و شرک مبد
 اگر نازدی غفلت باشد چنانکه در خبر وارد است لا تشبوا الذمیر فانه هو الله یعنی فاعل افعال که سب
 آن دهر را در شام دهند همان خدا تعالی است طبری علیه الرحمه میفرماید قاصف آن بادی است
 که چون بر کشتی بر نشیند و بدو یا بگذرد بادی تند بوزد و آن کشتی را در هم شکند چه قصف یعنی شکستن خود را
 و پاره گفته اند قاصب آن بادی است که چون بر کشتی بر نشیند و بدو یا بگذرد بادی تند بوزد و آن کشتی را در هم شکند

کلمات کعبه اوج
در این باب

کلمات طری
در این باب

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

ذکر ولایت محمد بن عبد العزیز بن مروان در سال نو و نهم حجریه بنوی صلوات اللہ علیہ

وینعمدی عمر بن
عبد العزیز

عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم بن ابی العاصی بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف را از حضرت ابی
و مادرش ام حاصم دختر حاصم بن عمر بن الخطاب میباشد و او را شیخ قریش و شیخ بنی امیة و شیخ بنی مروان
میخوانند چه او را در چین نشانی بود که از اثر لکد چارپائی رسیده بود ابو الفرج در افغانی از مروان بویا
عمر بن عبد العزیز حکایت کند که گفت عمر بن عبد العزیز در زمان کودکی روزی با صطبل پدرش درآمد و آن
و از اسبی لکدی بر صورتش رسیده پس او را بسوی پدرش حمل کردند و پدرش از چهره اش خون میسرد
و گفتی اگر شیخ بنی امیة تو باشی بهانا سعید و خوش بختی و سالم بن عجلان حکایت کند که عمر بن عبد العزیز بسیار
میرد شد و از استری صدمتی بر چین یافت و این خبر با مادرش ام حاصم پوسیت و او با خاوندان و پیروان
عبد العزیز بن مروان بد روی نهاد و گفت پیران را خدمت کنند و کودکان پرستاری نمایند و
جوانان را خویش گذارند از چه روی برای پسرمان حاضنه و پرستاری برقرارند اشقی تا با او باز رسد آنچه می پسند
و از چهره عمر خون میسرد و عبد العزیز بام حاصم نظر افکند و گفت و یکت اگر عمر شیخ بنی مروان یا شیخ بنی
امیة است باری سعید و یکت بخت است معصوب زبیری گوید سعید آمد بن عمر بن الخطاب را و ختری در تحت
کناخ ابراهیم بن نعیم النخام بود و بر دوش ام حاصم بن عمر دست ابراهیم را بگرفت و بمنزل خویش در آورد و
دخترش حفصه نام حاصم را بدو بیاورد و گفت هر یک را بخواهی اختیار کن و او حفصه را اختیار کرد و حاصم
او را با وی تزویج نمود با ابراهیم گفتند بهانا ام حاصم را که از حفصه مشکور روی تراست بجای گذاشتی و حفصه
اختیار کردی گفت جاریه را بفرمایدیم و مرار رسیده بود که آل مروان او را نام برده اند با خویش کشم شاید
ایشان از اقبال روزگار و بان دست یازند پس عبد العزیز بن مروان ام حاصم را بفرمانی بگرفت و او بگری
و عمر از وی متولد کرد و بدین چون ابراهیم بن نعیم در وقت یوم النحره بقتل رسید و ام حاصم نیز در سرای عبد العزیز
رفت بگریسرای کشید خواهرش حفصه را بجای خواهر سبای اندر آورد و با خویش بجانب سمرکند کوچ داد و صاحب
تاریخ الدول گوید عمر بن عبد العزیز تا بی صلب و عقیف و عابد و زاهد و ناسک و مؤمن و پر هیزگار و نیکوکار
بود و تولدش در سال شصت و یکم هجری در نسیه طوان از احوال عمر بود و در ایوقت پدرش اهل خضر بود
و عمر را از ضربت آتبه اثری بزرگی بود و سفید روی و تکلیف و جمیل و صیب و عقیف و مجسم و خوش ریش و نقش
خاتمش عمر بوسن بانه مخلصا میباشد و میگوید عمر بن الخطاب گفت است که از فرزندان من مردی بیاید
که در چهره اش سگتکی باشد و او زمین را از حدل و داد آبا و دارد چنانکه بستم و جو را گنده است و در کتاب
عقد الفریضه مسطور است که چون عمر را قرائت کردند عمر در ناحیه غایب داشت مردی از ثقیف برخاست و او را

ابن امان

جداول از کتاب احوال

سالم بجا میدند و از احوال عمر بود پس هر دو با زویش را بگفت و او را بپای داشت عمر گفت سوگند با خدا می
 در این کار که کردی خدای را از او بخودی و بسبب این کردار و خلافت یافتن من بیضیه و غوی بود در تو
 شد هم در آن کتاب مسطور است چون عمر بخلیفی نشست مردی از اهل فراسان نزد او آمد و گفت یا امیرالمؤمنین
 همانا در خواب چنان دیدم که مردی میگوید هر وقت شیخ از بنی امیه خلافت یابد زمین را قتل از عدل میکند
 چنانکه از آن پیش از جو باکنده بود چون لید حلیف شد از او صافش پرسش کردم گفتند شیخ نیست و چنان
 خلافت یافت همچنان پرسش نمودم دهان جواب شنیدم و اینکه تو حلیف شدی و شیخ هستی عمر گفت
 کتاب خدای را خوانده باشی گفت آری گفت تو را آن سخن که بگفت داده سوگند میدهم آیا آنچه خبر دادی
 راست است گفت آری عمر بفرمود تا آن نزد فراسانی در همانجا اقامت نماید و او نزدیک به دو ماه ماند
 پس از آن عمر به پیام فرستاد که هیچ دانستی که از چه تو را در اینجا مجوس بداشتیم گفت ندانم فلان کز سلت
 اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِاَنَّیْ اَشْأَدِّ حَقِّیْ وَ اَعْدُوِّ لِحَقِّیْ سِوَاكَ فَاصْرِفْ رَأْسَهُ اَکْفَرُ بِرَأْسِهِ
 تحقیق حال تو بشده و یا تو کسی را ما مور کردیم و معلوم داشتیم که دوست و دشمن مبدوح تو کید من هستند هم اکنون
 بار شده شادت بشهر خود باز کرد در آنم حرف گوید درین خبر صاحب تاریخ اخبار الدول و غیره نظر است
 و چنان می نماید که چون عمر عبدالعزیز در میان خلفای بنی امیه با دو صاف حمیده ظاهر تیا تیار داشت
 و بعد از او کار میکرد اهل سنت و جماعت همان خبر که از رسول خدای اکبر در بان حضرت صاحب الام
 عجل انده چه سزا ترا بدست دارند از عمر باین عمر نسبت دادند چه این عبارت بلفظها همان خبر است که
 رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق امام دو روز هم فرموده و در کتب شیعی و سنی بصحت مسطور است
 از دیگری در حق دیگری نشاید و سایر مورعین باین خبر که در تاریخ الدول مسطور است اشارت نموده اند
 و نیز از عمر بن الخطاب از زمان آئینه آگاه بود و جور و ظلم سلاطین بنی امیه را میدانست و از نمودن آن باز
 گفته و فساد بدست عمر عبدالعزیز با خبر و فنق و سخن بعد از خودش را تا زمان او مستحضر بود هر که رضایند
 که خلافت در دو دو مان مروان بن الحنفی افتد و آنجا جماعت جهان را بظلم و جور و عدوان و قتل ذریه
 رسول بزوان تارکین نمایند چه اگر به انستی با آنها حیاط که در امور خبریه منظور میداشت در چنین امر عظیم
 بیشتر می بفرمود چگونه شخصی که از با کون با خبر است بر چنین مفاسد بزرگ بخرات با سجد چون بصحبت
 خلافت نظر کنیم می دانیم که بیسج عبادت و اطاعتی و زهد و معدلتی چنان آن بکنند و اگر در ظاهر مطوع
 و مدوح جانیان کرده و در باطن امر سوسند نخواهد بود چنانکه از حدیثی که از حضرت سید سجاد سلام الله علیه
 و خبار آن حضرت از امارت و خلافت عمر بن عبدالعزیز و همچنین از حضرت باقر سلام الله علیه بان مسطور
 حالت او را توان دانست و چون این خبر در ذیل احوال آن حضرت علیه السلام مسطور شده است
 بگزارش حاجب نیرو و چنانکه ابن ابی عمیر در شرح بیخ البلاغه گوید جاخط عمر بن عبدالعزیز را تخفیر میکرد

این خبر از عمر بن الخطاب از عمر بن الخطاب از عمر بن الخطاب

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

با محمد بن سعید اموی از پدرش حکایت کند که عبد الملک بن مروان عمر بن عبد العزیز را گماهی داشته
 و بروی رقت گرفت و سنجوشتن نزدیک ساختی و چون بر محاسن و آردی بر تمامت فرزند آن خود مکره سید
 بر تر نشاندی تا با سنجاکه یکی از فرزندانش در سنجاکه بروی عتاب نمود عبد الملک گفت که منیدانی که من اینکا
 از چه کنم گفتند انم گفت زود باشد که عمر روزی بر مسند خلافت جای کند و او همان اشج بن مروان است
 که در زمان خود جوهر و ظلم بر آسکند و بعد از او جهان را آباد نماید پس از چه روی او را دوست ندانم
 و سنجوشتن نزدیک سخر دانم یا قتی زوشته است جدو عمر عبد العزیز زنی بس پارسا بود و چنان شد
 که شبی مادرش با او گفت که آب با شیر مخلوط دارد در جواب مادر گفت که از منادی عمر دید روز نشیدی که
 از سنجاکه منی می نمود مادرش کلامی در پاسخ برانند که از آن پرسید که عمر چه میداند که تو اینکار کنی گفت
 سو کند با خدای من نه آن کس هستم که در آشکار با وی اطاعت کنم و در پنهان عصیان در زدم و عمر بن خطاب
 این سخنان را میشنید و از عقل و دین او در عجب رفت لهذا او را با پدرش عاصم تزویج نمود با محمد عمر بن
 عبد العزیز در صغر سن فتیان مجید از برداشت و پدرش عبد العزیز او را از مصر به بنه طیبه بفرستاد
 تا فقه بیاموزد بعضی گفته اند که عمر مرتبه اجتهاد در یافت مع امحکات مورعین اخبار در کیفیت ولایت عهد
 عمر بن عبد العزیز چنین داستان کرده اند که چون سلیمان بن عبد الملک در مرز باقی چنانکه اشارت رفت
 و سخر کردید و بدانت که ازین مرض نخواهد رست و در چار بن حیوه و محمد بن شهاب زهری و کحول و جز این
 جماعتی از علماء و لشکر گاه او حاضر بودند و بر آن اندیش شد که ولایت عهد را بنام کی از فرزند آن خود
 کتابت کند و درین هنگام از فرزند آن اوتنی چند در سن کودکی حاضر بودند پس کتاب ولایت عهد را بنام
 یکتن از فرزند آن خود که هنوز سن طوغ را در نیافته بود پر نکاشت و چار بن حیوه گفت یا امیر المؤمنین بانه
 کوی تا چه میسازی کس خلافت بکو خویش نبرد و برای خلیفه از همه کس واجب تر است که چون جانب کور کرد
 بر جماعت مسلمانان مردی نیک رای و نیکو کردار خلافت برگزید تا کار جمهور بنظام رود و از کودکان چه خیزد
 و از نا آزمودگان چه برآید سلیمان گفت پس کی دور روز در زیر روی اینکار بنید ششم و از خدای در طلب نما
 راه خیر برآیم و بر اینکار که بی پای بردم غرمت استوار نفرمایم پس یکروز یا دور روز سلیمان خوش بنید
 و در اطراف آن امر خیر بنگریه و آن کتاب بدرید و چار بن حیوه را بخواند و گفت در کار سپهر او و چه
 گفت اینک در مملکت روم و ارض قسطنطین غایب است و از مرگ و حیاتش ما با خبر نیست سلیمان گفت پس
 بگوی تا در بصواب بیت گفت آنچه تو بنیدیشی گفت عمر بن عبد العزیز را چکونید منی گفت سو کند با خدا
 او را فیاض و سلیم النفس و با خیر فم سلیمان گفت من نیز او را درین امر خیر بصیر و بی نظیر دانم لکن اگر
 او را بختی بر کشم و از دیگر کس نام نبرم مورت فته شود و هرگز مردمان و مردانیان بولایت او ننگین
 جز اینکه یکتن از ایشان را بعد از وی ولایت عهد دهم و چنان بود که عبد الملک بن مروان با ولید و سلیمان

۳۷۹
 ابن ابی عمیر در عهد
 عبد الملک

صحیح بخاری
 ج ۱۰ ص ۱۰۰

جسد اول از کتاب احوال

۳۸۰ بیان نموده بود که برادر خودشان نیز میباید و لیعهد کردند که لا جرم سلیمان مقرر فرمود که نیز بدین عهد الملک
عبد از عمر بن عبدالعزیز با بر خلافت قیام کرد و مردمان سکون و آرام جویند و بخلافت عمر پی سپردند و این
نیز به غیب بود و در موسم روز میگذشت و جاره گفت رایی آنچه تواندیشی حکم آنچه تو فرمائی پس سلیمان برین
گفته بود لایحه عمر بر بنحاست **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا كِتَابٌ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ سُلَيْمَانَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لِعُمَرَ بْنِ
عَبْدِ الْعَزِيزِ نَائِبِ قَدْرَ لَيْلَتِكَ الْخَلِيفَةَ بَعْدِي فَمَنْ بَعْدَكَ لَيْزِيدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ فَاسْمِعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا وَأَتَقُوا
اللَّهَ وَلَا تَخْتَلِفُوا بِنُطْمَعِ فِيكُمْ** میگوید این نوشته است از بنده خدای سلیمان فرمانگذار که در نزد کان
با سپر عبد العزیز بن مروان همانا خلافت خویش از پس خود با تو و پس از تو با یزید بن عبد الملک گذاشتم
آنجا که با اجتماعت خطاب میکند و عموم مسلمانان را امر می کند که بمن سپر عبد العزیز گوش فرا دهید و در او امر و
نواهی او فرمان پذیر باشید و بخلاف و نفاق و اختلاف آراء تشویه با مخالفان و دشمنان فرصت غنیمت
شمارند و در زوال و فرای و لت و سلطنت شما چشم طمع برکشاید پس این نامه را بر بست و خاتم بر نهاد و بدین
جزیر جابه بن صیوة دیگری از نام و لیعهد با خبر باشد کعب بن جابر عیسی را که صاحب شرط اشش بود بخواند و گفت
اهل بیت مرا فراموش کردان و بروایت صاحب خارالذول آن کتاب را بر جابه داد و او را گفت که مردمان را بخوان
تا بر آنکس که درین نوشته مهر بر نهاده مقرر شده بیعت نمایند جاره از خدمت سلیمان بیرون شد و مردمان را
از فرمان سلیمان آگاه ساخت کعب تا اینکس را که ولایت عهد نامدار شده تا سیم بیعت بکنیم جاره سلیمان
باز گفت سلیمان گفت بصاحب شرط و جماعت حارسان شو و مردمان را بجهنم کن و ایشان را به بیعت ام
نمای هر کس سر باز نهد سرش باز گیر چون چنین کرد مردمان بجهت بیعت کردند و در کامل این اسیر و تاریخ محمد بن
جریه میگوید چون کعب بن جابر اهل بیت سلیمان را حاضر ساخت و مردمان را بجهنم کردند سلیمان بار جاره فرستاد
کتاب مراد ایشان بر ایشان با بیاگانان و فرمان کن تا با آنکس که فرمان کرده ام بخلافت بیعت نمایند چون
جاره تبلیغ نمود مردمان کعبه را بر سلیمان در آور تا او را اسلام فرستیم چون بر سلیمان در آمدند گفت عهد من
درین نامه است که به دست جاره انداخت بشنویید و آنکس را که درین نامه مقرر داشته ام اطاعت کنید پس
آنجماعت تن بن بیعت کردند و متفرق شدند اما مسودی میگوید سلیمان وصیت خویش بر بنحاست و علما
وز عمای قوم را بر آن وصیت بشهادت گرفت و گفت چون من بمردم نماز جماعت بانگ اذان برکشید آنجا
این کتاب را بر مردمان قرائت کنید با سجد این با سجد میگوید چون اینکار بسپاری رفت عمر بن عبد العزیز نزد جاره
بیاید و گفت ای دریم اندم که سلیمان مراد کار غلیظی نام برده باشد چه اسجد ای و حرمتنا و مودت من بر کند
میدم که مراد آگاهی بخش تا اگر چنین شده باشد از آن پیش که عالی دست دهد که از استغفایش چاره نیام
هم اکنون استغفا کنم جاره گفت من هرگز این خبر را تو گویم و بقولی پانچی مهتم بود و عمر عبد العزیز خشناک
ندوی باز شد آنجا هشام بن عبد الملک را جاره اخلاقات کرده گفت مرا نزد تو حرمت و مودت قدیمی است

نویسنده این
عقد

مکاتبات هشام
با جاره

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و تو را مشکور میدارم همی خواهم مرا از ماجری بیاگانانی اگر پسران از من یاد یکی تفویض شد و باشد زبان خود
 بعضی دراز کنم و با عهد درست و پیمان استوار شرط منم که این سر از تو باز نکویم رجا گفت سو کند با خدای ازین سر
 با تو را نکشیم و بقولی در پاسخ او بدانگونه سخن بماند که او را در طبع داشت و چون هشام از رجا با یونس شد گفت
 و می دست زد و گفت اگر اینکار نه با من باشد پس کدام کس است آیا از فرزندان عبدالملک مروان
 خواهد شد و بقولی گفت اگر از بنی مروان مروان شود قتمهای بزرگ بر خیزد و با محمد رجا میگوید آنگاه بر سلیمان
 در آمد و او را در حالت جان کنده دیدیم و چون سکره از سکره ات موت او را در میسر و بجانب قبله اش نمودند
 میا ختم و چون افاقه میگرفت میگرفت هنوز وقت نشده است و دو دفعه یا سه دفعه اینکار بی پای بروم و چون
 دفعه سیم بجالت سکره مرگ در افتاد گفت ای رجا اگر کون چنان کن که خواهی پس شاد و تیر بر زبان آید
 پس رویش بقبله بر تا قدم و برود چشمش بر چشم و رویش بنوشیدم و در بار بستم ز نش من فرستاد و گفت حالتش
 در این باد او چگونه است گفت میباید بجواب اندر است و جاده بر سر کشد و چون فرستاده اش سلیمان را
 پوشیده و یا نت خبر نبرد و بر او اش گذاشت و او گمان میکرد که در خواب است آنگاه که اینکه ایشان ثوق دادم
 بر باب سرای بر کاشتم و کفتم از آنجا بر کنار نشود و بیچکس را در برون سرای راه گذارد و از آنجا مروان ششم
 و کعب بن جابر را پیام کردم تا اهل بیت سلیمان را فراهم ساخت و در مسجد واقع انجمن کردند پس با مروان
 کفتم بیعت کنید گفتند کید نه بیعت کردیم کفتم دفعه دیگر بیعت کنید گفتند کید نه بیعت کردیم کفتم دیگر بیعت
 کنید اینکه عهد امیر المومنین است پس دیگر باره بیعت نمودند و چون بیعت ایشان بعد از موت سلیمان نیز
 صورت گرفت و دانستم که اینکار استوار است اینوقت کفتم بر خیزید و جانب سرای سلیمان بر سپاریده جان
 بجان آفرین سپرد گفتند اما نه و اما ای رجا چون در آن وصیت نامه را بخواندم و بنام عمر بن عبدالعزیز
 رسیدم هشام گفت سو کند با خدای هرگز با او بیعت نکنم کفتم قسم بخدای اگر چنین کنی که دست منم بر خیز
 و بیعت کن پس هشام پای کشان بر خاست و من دست عمر بن عبد العزیز را بکفتم و بر منبر بنشاندم و او سبب
 امری که در آن افتاده بود استرجاع می نمود و هشام نیز سبب اینکه خلافت از وی به یکی پیوسته استرجاع می نمود
 یکی از بچرش افسوس خوردی کی در وصلش بودی در آنده پس بچگی عمر بن عبد العزیز بیعت نمودند
 مستعدی میگوید چون مردمان از کار و دفن سلیمان پرداخته با یک نماز بجاعت بر خاست و مردوزن جانب
 مسجد گرفتند و بنی مروان بانه میشد نوشتن جام خلافت و پوشیدن جامه امارت و امن کشان شتابان
 و پای کوبان گریان شدند اینوقت ابن شهاب زهری در میان جاغت بر خاست و سخن بسیار است
 و گفت ای مروان آیا در خلافت و حکومت آنجنس که امیر المومنین سلیمان در وصیت نامه خویش
 نامزد کرده خوشنود هستی بجهت کفتم آری پس کتاب را قرائت کردند و بنام عمر بن عبد العزیز و پس از
 وی بنی مروان عبدالملک بنهایت بردند این هنگام کجول بر پای شد و گفت عمر در کجا است و این وقت

شماره چهارم

جلد اول از کتاب احوال

عمر در پایان مردمان جای داشت و چون سکه دولت بنام خویش یافت از روی انزجار طبع کجکه اناته و انا ایسه را چون بی سخن برداشت و در دفعه یاسه دفعه اینکله بکذاشت پس میایدند دست و بازو انش کجفتد و برپایش داشتند روی بجانب مینر نهادند پس عمر بر مینر بر شد و آن مینر پنج تپه بود و او در تپه دوین نشست و سخت کسی که نذر دمان با وی بیعت کرد نیز بدین عبد الملکت بود و این روایت با آن روایت که نزیه غایب در موسم بود مابین است و سعید و هشام بر خاستند و بیعت ناکره بیرون شدند و مردمان جمیعاً بیعت نمودند و پس از دو روز سعید و هشام نیز بیعت کردند

ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان بن سال نود و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

خلافت عمر بن عبد العزیز

چون حسب التقریر عمر بن عبد العزیز خانکه بخار شرفقت بکراهت بر مینر بر شد و مردمان با وی بیعت کردند اینوقت رجا بن حیوة از مرگ سلیمان پرده بر گرفت و ایشان را از وفات خلیفه تغزیت را ند پس نسل و کفن او پرده خنده خازنه حرکت دادند بنی مروان سواره به تبشیر جنازه اش بر نشد لکن عمر عبد العزیز پیاده راه سپرد و چون او را در خاک در آوردند و عمر بر وی نماز بکذاشت و از دفنش مرداخت اینوقت زوجه بر خاست و همایون بلند شد و زمین بچشمش در آید و حرکت این آشوب بیعت کفشد اینک مر اکب خلافت است که بشرفیف و تحکیم تو حاضر کرده اند تا مبارکی و اقبال بر پیشی گفت مرا رفتی درین کار نیست از من دور واریه و در آن سوار می مرا نزد کت آوردید پس بارکش خود بر پشت آنکجا صاحب شرطه با عمر بن خویش باید تا برقا نون و یکو خلفا در پیش رویش روان شود گفت از من دور باش مرا چه کار با تو باشد من نیز مردی از مسلمین شمس میتم باد و یکم مردان همه دوش و همچنان رفت تا بسجده در آمد پس بر مینر بر شد و خلافت جلوس کرد و اینروز همان روز جمعه سیم و جب سال نود و نهم است که سلیمان وفات کرد و خلیفه ای او در همان برج واقع بود در تاریخ خلفا سیوطی مسطور است که چون عمر بن عبد العزیز خلیفه شد بلال بن ابی برده نزه او شد و او را بیعت گفت و عرض کرد آنکسی را که خلافت شرافت میدهد شرافت داد و آنکس را که خلافت بایستش زینت بخشند

زینت داد و تو حیاتی که مالکت بن اسما گوید

و تزینتین طیب الطیب طیباً
ان تمثیبین مثلک آیناً
و اذ الذذذان حسن و جوده
کان للذذذ حسن و وجهک زیناً

کنایت از اینکه خلافت را تو زینت دهی تو زیبار و چنان هستی که زیور با بیارائی در عهد الفریده مسطور است که چون عمر خلافت یافت مردمان را خطبه براند و گفت ایها الناس والله ما سألت الله هذا الا امره فطیبت سیرت و الاصلانیة فمن کان کارها لشیئ مما اولیته فالان ای مردمان سوگنده بپردازند که از خداوند خلافت راست نمودند در ظاهر و در پنهان پس هر کس اینکار را کرده می شمارد هم اکنون مندر میکند از م سعید بن عبد الملکت گفت این اندیشه تو در آنچه ما کرده می شماریم وسیع است آیا میخوای ما با تو بدود شد و اختلاف بیگنی و بعضی از بعضی را مضروب بجهاد و مردی از میان گفت سبحان الله ابوبکر و عمر و عثمان و علی متوالی این امر شدند و این سخن بنیایدند

جلد اول از کتاب احوال

وَمَنْ عَصَى اللَّهَ فَلَا طَاعَةَ لِمَا جَاءَهُمْ مِنْهُ وَمَا أَعْطَى اللَّهُ وَكَانَ عَصِيئَةً فَلَا طَاعَةَ لِي عَلَيْكُمْ
 بنده و اندک میگویم شمارا به پر پیزگاری از حرمانت ایندواری چه پر پیزگاری خدای طای کبر هر چیز تواند بود لکن هر
 چیز جای آن را بخیر و آسند که تو ایندو عمارت سرای آخرت کار کنی چه هر کس بمای آخرتش کار کند پروردگار
 دنیا و آخرتش را ساخته کرده اند و تا تو ایندو پنهان خود را بصلاح و صواب بیاوری تا ایندو در آسنگار شمارا اصلاح
 فرماید و بیا مرگ بسیار باشید و از آن من که شمارا در یاد ملاقاتش راستقد شویید و بدیدارش خوشتر را آید
 و آید و بخوبی تو شمر بر داری چه مرگ نشکند و لذتهاست سو کند با خدای تاسن در میان شما بارت با شمنه آن
 روی باطل بچشم و نه حتی را از ذیحق باز دارم امیر دمان هر کس با طاعت خدای رود و طاعتش بر همه کس واجب است
 و هر کس باین دمان عصیان ورزد و بیسج نماید با طاعت او رفت و شمارا با طاعت باشد تاسن با خدای هستم و اگر در
 پیشگاه آله بنا فرانی شدم برابر شایع طاعتی نخواهد بود چون اینکلمات بی پای بود از سبزیزیر میشد و بدیدارش
 که آمد و بفرمود تا پرده بردار بر کشیدند و فرستای سلطنتی برداشتند و زینتهای امارت و ریاست بر گرفتند و فرود
 رسانیدند در بیت المال مسلمانان در آورند و خود نیز در دار املاک سکون بخت هر چه با و کفشد در آنجا منزل
 گیرد پذیرفتار نشد و اینک اهل و عیال ابی اویب سلیمان درین مکان بغزیت اشتغال دارند تا ایشان میل
 از آنجا بیرون نیایند من در آنجا سکون نجوم و دار املاک در باب انحصار واقع بود و عمر بن عبدالعزیز در آنجا
 جامع دمشق در یکجا که امروز بنجاقه شیعانیه معروف است منزل داشت چون خلافت یافت نیز در آنجا
 ماند و گفت مرا کافی است و آنجا مسکن همانجا بود و تا اهل و عیال سلیمان از دار املاک بیرون نشدند عمر
 آنجا اشتغال نداد بلکه بروایتی تا پایان زندگی و خلافت با نسرای جای نکند و چون کار خلافت با او رات کرد
 با زنان و نزدیکان خویش پیام کرد که هر یک از شما اهل دنیا و در طلب دنیا هستید با و خویش باشد چه عمر
 کاری پیش افتاد که از شما مشغول ساخت اگر با و خویشی من سازه کارید مختارید آنجا رفت بناله و زاری در آنجا
 و کفشد ما هرگز از توبه ای بخیریم و بجز حال با شیم خاندان تویم آنجا باز و جاش فاطمه دختر عبدالمکث بن
 مروان گفت اگر خواهی میان من و تو جمع شود باید هر حلی و زینت که تو داشت به بیت المال فرستی و اگر اینک
 میکنی مرا رضت به و تا تو را طلاق و جانب فراق گیرم چه اگر او دارم که من و تو در این اشیا در کیت بیت
 جیوته کنیم و فاطمه ما کوهری سخت کما بنا بود که پیشش عبدالمکث از برش اختیار کرده بود و چنان که هر
 بچشم بیسکس ز سیده بود چون این سخن از پسر عبدالعزیز بشنید گفت چنین نخواهم بگفته تو را بر این جمله
 در عنفاف این جمله برگزیده تردانم پس بفرمود تا آنجمله را برگرفته به بیت المال مسلمانان جای دادند
 و چون عمر بر دین بن عبدالمکث بر سر خلافت بنیشت با خواهرش فاطمه گفت اگر خواهی این طایفه
 و زیور تو باز کردانم گفت سو کند با خدای در زمان زندگی عمر باین اشیا خوشدل نبودم اکنون چگونه
 بعد از مرگ او دل بر بنم و در حیات او با او عصیان نورزیدم چگونه بعد از فرشت با و می مخالفت نمایم

بیت امیر اهل
 و عیال بود

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

دیرری در کتاب هیوة السیوان میگوید در طبقات ابن سعد از عمر بن قیس مروم است که چون عمر ابن
عبدالغزیز خلیفه شد از کسی که او را ندیده از این شعر بشنیدند

مِنَ الْاَلَانِ قَدْ طَابَتْ وَقَرَّ قَرَانُهَا
عَلَى عَمْرِ الْمَهْدِيِّ قَامَ عَمُودُهَا

دیرری میگوید چون عمر بن عبدالغزیز تمامت حلی وزیر و اساس بیت و در خلافت ما بفروش رسانیده
بپایش را در بیت المال بفرستاد با فراغت بال و آسایش حال روی براه بنا پیشش عبدالمکک گفت
ای پدر میخوای چه کار کنی گفت ای پسرک من مرا بجال خود بگذار گفت میخوای بخویش باشی با اینکه در مظالم
نموده باشی گفت ای پسرک من هاتاش که شب بوقت میان منته و آسایش داشت ام چون نماز ظهر بگذرد
در مظالم بخوام نمود عبدالمکک گفت یا امیرالمومنین از کجا میدانی که تا ظهر زنده میمانی عمر چون این آشورد
بدید گفت ای پسرک من بمن نزدیک شو پیش من بیا بوسید و گفت پاس من خداوندی را که فرزندی از من پیدا
ساخت که در امور من معین من است پس هیچ نیاسود و بیرون شد و با منادی خود فرمان داد تا صدا
برکشید و گفت هر کس را مظلمه و داد خواهی است باز نماید پس مردی ذمی از مردم حمص بیاید و گفت یا
امیرالمومنین تو را بکتاب خدای خود استوار میثوم که داد مرا باز جویی گفت نظم تو صیت گفت عباس بن
الولید زمین مرا به غضب برده است و این هنگام عباس نشسته و حاضر بود عمر گفت ابن عباس در جواب
چکوئی گفت امیرالمومنین ولید این زمین را در اقطاع من مقروض داشت و این کتاب او حاضر است
عمر گفت ای ذمی تو چکوئی گفت من تو را با آنچه خدای در کتاب خود فرمان کرده میخوانم عمر گفت متابعت
کتاب خدای از کتاب ولید اوقات ای عباس زمین را بدو باز پس ده عباس زمین را بدو گذاشت
انگاه هر چه از مال مردم بظلم و ستم در دست اهل تیش بود خودش بجهت جانش باز گردانید تا از مردم مظالم
پرداخت و چون سیرت عمر در مظالم او گوشه خواران جمع نمودند و گفتند هیچ ارمانی نزد که با چنین
کسی مقاتلت در زیم و از آن سوی چون عمر بن الولید حکومت عمر بن عبدالغزیز را در حق برادرش عباس نهادند
و از در کردن آن ضیعت ذمی با خبر شد بهر بن عبد الغزیز کتاب کرد که بر سیرت خلفای پیشین زنیفته
و بر ایشان مصیبت و بلا شدی و بایه نقض و عیب ایشان کردیدی و محض بغض کین با ایشان
سزانش و نکوهش او را و باز ماندگان ایشان طریقت و بیک پیش گرفتی و قطع صدر رحم که خدای
بوصالش فرمان کرده بنمودی و اموال قریش و مواریث ایشان را بگرفت و بجور و عدوان در پیش
در انکند می و تو بر این حال برای بنامی و السلام چون عمر بن عبد الغزیز این نامه بخواند در جواب نوشت
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِزِ الْعُمَرِيُّ بْنُ الْوَلِیْدِ السَّلَامُ عَلَى الرَّسُولِ
وَآلِهِ وَرَبِّ الْعَالَمِیْنَ اَمَّا بَعْدُ فَتَدْبِقْنِیْ بِمَا بَلَغْتَ اَمَّا اَوَّلُ شَأْنِكْ بَا بِنِ الْوَلِیْدِ فَاَمَّا بِنَاثَةِ اَمَّةٍ
السُّكُوْنِ نَطُوْنِ فِیْ سُوْفِ مَعْرَسٍ وَتَدْخُلُ فِیْ حَوَائِثِهَا ثُمَّ اللّٰهُ اَعْلَمُ اَنْتُمْ اَسْرَاھَا دُنِیَا بِنِ بِنِ مَالِ الْبَنِیْنَ

المظالم لودن

کتابت عمر بن قیس
در جواب امام

جهد اول از کتاب احوال

فَإِنَّهَا لَأَبْيَتُكَ فَحَلَّتْ بِكَ فَبَسَّ الْوَلُودُ مِنْ نَشَاتٍ فَكُنْتَ جَبَّارًا عَنِدًا تَزْعُمُ أَنَّ مِنَ الظَّالِمِينَ إِذْ حَرَمْتَكِ
 وَأَهْلَ بَيْتِكَ مَا لَمْ يَنْبَغِ مِنَ حَقِّ الْقَرَابَةِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْأَوْلَادِ مِثْلَهُ وَإِنْ أَظَلَمَ مِنِّي وَأَتْرَكَ لِمَعْدِ اللَّهِ مِنْ
 اسْتَعْلَاكَ سَبِيحًا عَلَى جُنْدِ الْمُسْلِمِينَ نَحْمُكُمْ فِيهِمْ بِرَأْيِكَ وَكَرِهِي كُنْ لَهُ فِي ذَلِكَ نِيَّةُ
 الْوَالِدِ لَوْلَا كِدْرُهُ قَوْلُكَ لِأَبِيكَ مَا أَكْثَرَ خَصْمَانَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَكَيْفَ يَجُورُ أَبُوكَ مِنْ خُصْمَانِيهِ
 وَإِنْ أَظَلَمَ مِنِّي وَأَتْرَكَ لِمَعْدِ اللَّهِ مِنْ اسْتَعْلَاكَ الْجَاهِ بِبَغْلِ الدَّمِ وَبِأَخْذِ الْمَالِ الْحَرَامِ وَإِنْ أَظَلَمَ
 مِنِّي وَأَتْرَكَ لِمَعْدِ اللَّهِ مِنْ اسْتَعْلَاكَ قَرَّةَ عَصْرِيَّتِي جَانِبًا عَلَى مَضْرُوءِ ذَنْ لِي فِي
 الْمَعَارِيفِ وَاللَّهُوِ وَالشُّرْبِ وَإِنْ أَظَلَمَ مِنِّي وَأَتْرَكَ لِمَعْدِ اللَّهِ مِنْ جَعَلِ الْعَالِيَةَ الْبَرَسِيرِيَّةَ
 فِي خَيْرِ الْعَرَبِ نَصِيبًا فَرَوَيْدًا يَا بَنَ بَنَانَةَ فَلَوْلَا نَقَتَ حَلَفَتَا الْبَطَانِ وَوَدَّ الْعَبِيُّ إِلَى
 أَهْلِهِ لَتَفَرَّخْتُ لَكَ وَلَا أَهْلَ بَيْتِكَ فَوَضَعْتُمْ عَلَى الْحِجَّةِ الْبَيْضَاءِ فَظَالِمًا تَرَكْتُمْ الْحَقَّ
 وَأَخَذْتُمْ فِي الْبَاطِلِ دِينَ وَذَلِكَ مَا أَنْجُو أَنْ أَلُوكَ وَأَيْتُهُ مِنْ بَيْعِ رَقَبَتِكَ وَقَتْمِ غَمَّتِكَ مِنْ
 الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَالْأَوْلَادِ فَإِنَّ كُلَّ فَيْتِكَ حَقًّا وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اشْتَجَّ الْعَمَلُ وَالْبَيْتُ لِسَلَامِ اللَّهِ الْعَوْمِ الْعَظِيمِ
 بعد از سپاس خدای و ستایش فرستادگان رهنمای میگوید این نامه است از بنده زردان حسنیل مرین عبدالم
 بعرب وید همانا کتاب کوهش امیر تو بارید و تو خود من کوهش باشی اول علامت و کوهش و پستی رقت تو
 این است که مادرت بنانه کثیر سکون در بازار حص میشت و در میانها ستانه در آمدی خدای اند که با سخوارگان
 در میانها چگونه پایی بر دی و از آن پس او را ذبیان از خواست بیت المال مسلمانان باز خرید و برای مدت
 بفرستاد و آنفرزند که چنین زن بزاد سخت زشت نهاد و سخوارها فاد و چون جانب رشد گرفت عیند و جبار گویند
 درز و ستمکار با لیدی اکنون مرا ظالم خواندی تا چرا تو را از انمال که خدای از بجز ذوالقربی و مساکین در یوزگان
 و بیوگان مقرر داشت باز داشتیم و تو را اهل تو را در آن ماه که داشتیم همانا ستمکار تو و عظمای را عسند و گذارت
 از من آن کس بود که تو را در کودکی و صفات بر شکر مسلمانان امارت داد تا بهوای نفس خویش در میان حکومت
 کنی و درین که در که و لید با تو آورده هیچ سببی لیاقتی در تو ندیدم بجز تهر پر با فرزند او را بر این خطای بزرگت
 باز داشت پس دن و دوا می پدت را با که در روز قیامت چه بیارش دشمن در حضرت ذی المنن داد خواهی
 و چگونه پدت و لید از چنین خطائی شدید جانب نجات سخوارها دید و از من ظالم تو و عهد خدای را فرو گذار
 تر جدت عبد الملک و پدت و لید است که چون حاجی خیش و پید و زمیم و نسید را سالهای در از
 امارت مسلمانان سرفراز ساخت تا بظلم و غنا و خون جبار بر سخت و اموال مسلمانان را بجام بگرفت
 و در من ظالم تو و عهد خدای را عسند و گذارنده تر پدت و لید است که خشی چون قره بن شریک اعراب
 جانی را بر امارت مصر بر کشید تا بهوای نفس خود روزگار بجارانی نهاد و قسویلات شیطانی و تسویفات
 نفسانی بیکره جانب آمال و لانی سپرد با لهور و لب روز شب آورد و با ساوگان سیمین فعیب شب

جداول از کتاب احوال

۳۹۰
بعضی موالی و دوستان بر سه قسم باشند

یکی دوستی است که سبب محبت است و یکی دوستی است که در عقد اخوت
خیزد و آن دوستی که قزاقان داشته باشند ارث میبرد و ارث میبرد و آن شخصی که دوست باشد سبب محبت و آزاد کردن
ارث میبرد و ارث میبرد و ارث میبرد و دوست عقد اخوت نه ارث میبرد و نه ارث میزند و میراث او مخصوص
سخت و ندان است در کتاب مستطرف مسطور است که عمر بن عبد العزیز بعالم خود نوشت که بر اعمال و احوال
خزانه قرآن را باز نه آید در جواب نوشتند ما در اینجا عفت بخوان حیانت شده ایم عمر با ایشان نوشت اگر در قرآن
قرآن و آل مسرفان خیره خوبی نباشد در دیگران بطریق اولی نخواهد بود در اخبار الدول نوشته است که
که عمر بعالم خود نوشت که هیچ زندانی و سجونی را مقید بقید نماند چه اینجار مانع نماز ایشان میشود و بعالم بصره
قدی بن ارطاة نوشت علیک یا زینب کبیری فی السنة فان الله تعالی یضیع فیها الرحمة افراخا و هو اول
کتابه من غیره بقیة النبی من شعبان و کینه العبد کن یعنی بر تو باد که در ایام دیالی سال بر چهار شب
پس داری چه خدا تعالی درین چهار شب نظر غایت و باب رحمت بر خلقت برگشاید و بر ایشان بر حمت گراید
کی شب اول ماه رجب المرجب و دیگر شب نیمه شعبان العظم و سیم و چهارم دو شب عید نظر واضحی است و نیز در مستطرف
مسطور است که عمر بن عبد العزیز یکی از اعمال خود نوشت که چون بر کسی خشکین شوی وی را در حال خشم عقوبت کن
و چون بر کسی غضبان شوی از سخت وی را بزدان در شکن و چون خشم تو فرو نشست آنکس پرسون بیاد و
بازنده گنا هوش عتاب کن و از پانزده تا بیست و چهار روز منفرای را تم حروف کویه این تقریر و تعیین از حد فقا هت دور است
چه برای هر جریتی در شریعت مسطره حدی مقرر و مشخص است و تحذیر هم مهدی ستین ندارد موقوف بنظر حاکم و امام است
دوران هسنگام که عمر بن عبد العزیز خلافت بنیست عبد العزیز بن الولید غایب و از عهد سلیمان با عمر وصیت
آوردن مردمان با وی بخیر بود چون مرگ سلیمان را پیشیند رایتی بر بست و مردمان را بخلافت خود بخواند و از آن
پس بادی خبر رسید که عمر بن عبد العزیز بولایت عهد سلیمان منصوب است پس بجانب او راه گرفت و بیکره بیاید
تا بر عمر در آمد عمر گفت مرا رسید که تو برای من بیستی او اراده دخول دمشق داشتی عبد العزیز گفت چنین بود و این
آزان بود که مرا از مرگ سلیمان آگاه کردند و گفته کسی را بولایت عهد بر بخشید از نیز وی بیناک منم که مال و دولت
بنیب و غارت بر نه عمر گفت اگر مردمان را بپست خود در آوردی و بکار خلافت بپردازتی من با تو سازعت
نمی جستم و در کج غزلت بنیستم عبد العزیز گفت دوست منم که بیرون از تو هیچکس خلافت پیشیند آنجا
ب عمر بیت کرد

پاره کلیت و تمام
عمر عبد العزیز

مخالفت عبد العزیز

ذکر ترک سب حضرت یسوب الدین و قاید القرامچلین علی بن
ابطالب امیر المؤمنین سلام الله علیه

ترک سب امیر المؤمنین
عید اسلام

چون معاویه بن ابی سفیان از آن پس که حضرت شاه و ولایت بر وجه شهادت رسید بخوان کردید که صفوحان
و اسند جانیان از مدح و ثنای آن حضرت محدث آیت آگنده و ستایش و تمجیدش بجا و نورشید پیوسته

جلد اول از کتاب احوال

لکن اورانہ فضیلتی در بنا و نہ بدیعتی در عبادت و نہ منقبتی ظاهر و نہ محمّدی باہرات مردوش از آتش فتنہ کا فتنہ و نہ
 از پندہا بہنجا را بنا شد کشت و اصلاح امر دنیا می فریشتہ را فرود نہاد کا با آخرت مذانت و جولان در میدان
 امانی را برادر عصیان حضرت یزدانی نشتر و بالترہ آب حیا از چہرہ ہشت و تبرک دین آئین یکبارہ بگفت و مردمان
 دنیا پرست را بتب شاہ دین پرست بخواند و کمر تفتیل اجبا و اصحاب و مجتہدین آنحضرت بر بست نور خدا را خواہش
 خواست و امر خدا را پس کوش کذات غافل ازینکہ نور خدا خاموش نشود و حکم خدا فراموش نکند و در حاشیہ
 ایزدی را خاموش خواستن و در کار خویش تار یک داشتن و ولی خدای را خواہر خواستن بنیدہ اند خار انباشتن آتش

۲۹۱
 در این کتاب
 از این کتاب

و خورشیدشان را بگل اندودن ماہ سفاہت پیودن است

ہر کسی کہ حاسد کجھان بود آنخند خود مرگ جاویدان بود
 ذم خورشید جان نام خود است کہ دو چشم کور و تار یکت و بد است
 از ہمہ محروم تر خفاش بود کہ عہد وی آفتاب فاش بود

بہنعمتہ بلطفہ و نور اللہ و اللہ عظیم نورہ و لوجہ المشرقین پارہ مردمان دنیا طلب کہ در طلب دنیا مقبب اند
 و در طبع مثال سریع الزوال بعضیان نیز دیہمال فہ و باصال سپانندہ در محافل و مناہر بتب نور پاک خدا
 آب و خاک زبان برکشاند و در رضای پسر اوسیفیان و جابرین زمان بخت یزدان را باز خریدند و گاہ بگاہ از نہر ات
 باہرات آنحضرت بچیز کردار گرفتار شدند گاہی کور شدند گاہی مردہ از منبر زیر افتادند گاہی در عالم خواب کشتہ
 گشتہ و گاہی سیاہ و مسخ کردیدند و در جلاہای کون در افتادند چنانکہ در متون تواریخ مسطورہ و مذکور است
 و با اینچہ چنان در میدان حرص و آرزو خویشین بجز در طلب خوشنودی مردی ذلیل و زبون و از جادہ ہیئت
 دور و سرگون بی خویشین بودند کہ از خط خداوند اکبر اندیشہ میگردند و آن کردار ناستودہ را پیشہ می ساختند
 در کتاب ثرات الاوراق از مغفلین علی الاطلاق مذکور نودہ است کہ مردی در مسجد جامع دمشق در آمد و حاجتی
 در نشان و نشانہ عالمان بہ یزدان ایشان نشست و بخوان کردید کہ در گاہش آفتاب آفرینش و نور پاک خداوند
 آب و آتش کنارش کنند و دین نمایش فرایش خواهند پس خشناک در نزد آن جماعت ناپاک بر خاست و شیخ
 جمیل را در نماز خداوند جلیل دیدہ و در وی کان خیرہ نیکی بر نرد و انہشت و گفت ای بندہ خدای بسج سگوان
 این جماعت باشی کہ در منت حضرت ولایت آیت محاورت کنند با اینکه شوہر حضرت نہرا و پسر غم سیدنا
 محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ است گفت ای بندہ خدای اگر از بندگان کسی روی رشتکاری کند
 انا اب محمد محمد است گفتم ابو محمد کیت گفت حاج بن یوسف است این گفت و بگویت چون بخال آنرا
 ستودہ منوال بدیم از آنجماعت تا بہنجا بریزار بر خاستم و سوگند بیارم کہ ہرگز در آنجا قامت فرزم با بجد
 ہذا سال چہلم ہجری مردم ناستودہ بی امید تا اول سال نود و نہم آخر سال سلیمان و تہای خلافت عمر بن
 عبدالعزیز باہرین کردار ناخستہ بود کار می سپردند و چون عمر عبدالعزیز بر سر خلافت نشست این کہ در آنکندیدہ

در این کتاب
 از این کتاب

در این کتاب
 از این کتاب

جلد اول از کتاب احوال

و عصیان ناستود و با برانگیزد بهمال و حکام خود نیز بر نکاشت تا در بطلان آن امر باطل اتهام نمایند و این اثر
 و میری و دیگر مورخین در سبب بیایا و تاد در حضرت ولایت مرتب صلوات الله و سلامه علیه چنین نگاشته اند
 که هر گشت در مدینه طیبه مشغول تعلم علم بودم و در خدمت عبید الله بن عبد الله بن قیس بن سعید طارمت
 میوزیدم و او را از من رسیده بود که در آنحضرت بجمارت سخن میگفتم پس یکی روز نزد عبید الله شدم و او نما
 میگذاشت و نماز ابد از کثبه و من با انتظار قرائتش نشستم چون از نماز پرداخت با من روی کرد و گفت تو از کجا
 دانستی که خدای تعالی بر اهل بدر و بقیع الرضوان بعد از خوشنودی از ایشان غضبان گردید گفتیم هیچ
 نشنیده ام گفت پس این چیست که در بار علی علیه السلام از تو میشنوم چون این سخن بشنیدم گفتم بوی خداست
 و تو معذرت میطلبم و از آن پس از آن کار با استغفار شدم و بجان فرو نهادم و جان بودی که پدرم عبدالمطلب
 هر وقت خطبه میراند و از آنحضرت کاستن میکرد زبانش ببلبل و با قادی با او گفته ای مد همانا و ادا می خطبه
 زبان چون تیغ میان داری و چون از علی سخن کنی مندی میمانی گفت میجویای ترا خیال بدانی گفتم آری گفت
 از خیال که مرآت بظلمات دریافتی گفتم آری گفت ای پسرک من دانسته باش که اینجاست که در پیرامون میشنوند
 اگر آن فضایل و آثار و مناقب و مناقز که ما در علی علیه السلام میبینیم بمانند تمامت از که ما پر اکنده شوند
 بفرزندان او کردند ابن ابی ترسیب که چون عمر بن عبدالعزیز خلافت یافت و او را رهنی در دنیا نبود که مرتب
 چنین امری عظیم و کرداری ذمیم که در تبرک آن نماند کرد و گفت در عرض آن این آیت شریفه ان الله
 یامر بالعدل و الاحسان و ایما و ذمی القربی یعنی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظم لکم تذکرون و بروایتی
 فرمان کرد این آیت انی ولات را قرائت نمایند ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فیه
 قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤوف رحیم و بروایتی امر نمود که این دو آیت را تمامت قرائت نمایند
 در تاریخ روضه القضا مسطور است که لوک بن امیه از زمان حکومت معاویه تا ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز و جاثقا
 بر هس مبار حضرت ذی النضر علی بن ابیطالب امیر المومنین علیه السلام را بنا سازید میگردند و خطباء
 بلا در این زبان فعل شیخ نامور میداشتند و یکی روز معاویه بن ابی سفیان خطیبی را گفت بر منبر بر آئی و آن حضرت
 لعن نامی آن مرد بر منبر بر آمد و گفت امری میگویم ان الله علیکم لعنة الله علیه یعنی معاویه مرا لعن می
 کردن میکند لعنت خدای بروی یعنی بر معاویه باد معاویه ازین کرد در چشم شد و خطیب با معزول ساخت بگله
 عمر بن عبدالعزیز کی از اهلبار بود را تسلیم نمود که در محفل که بزرگان و معارف و اعیان بنی امیه و مشاهیر کمان
 شام حاضر باشند بیاید و در حجره را خواشگر شود چون آن بود در حضور آنجاست خواستگاری نمود عمر فرمود
 که این مواصبت با شریعت ما مخالفت دارد چه ما مسلمانیم و تو از دین ما بیگانه باشی طیب گفت اگر چنین است
 چگونه پیغمبر شاد و خرم علی بن ابیطالب داد و عمر گفت علی یکی از بزرگان دین و خطابه آئین محمد صلی الله علیه و آله
 گفت اگر چنین است که میفرمائی از چه روی آن جاثب لعن می کند عمر روی با حضور کرد و گفت جواب اودا

کلمات معاویه
 با خطیب

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۲۹۳

باز کنایه حکلی مجاب و وزم شده و عمرنی صریح و ابرینغ نمود که دیکوآن کار و کفتار زبان نجانید و چون این کرد و مستحسن از طرف اطراف عالم و کتاف جهان تشرکت لطقات ام شاد خاطر شدند و موجب مزید محبت و افتخار الال اسلام گردید و مقلی و یکر در قلوب ایشان یافت و بدیع و شایس زبان برکشوند و بروی تعجید و تحسین نمودند و کثیر فرقه در تعجید و تحسین او این اشعار و بروی مسترات کرد

وَلَيْتَ فَلَمْ نَشْكُمْ جَلِيًّا وَلَا تَخَفْنَا
تَكَلَّمْتُ بِالْحَقِّ الْمُسْبِينِ وَإِنَّمَا
وَصَدَقْتَ مَعْرَا الَّذِي قُلْتَ بِالذِّبْحِ
أَلَا إِنَّمَا لَيْتَ لِنَفْسِي بَعْدَ زَيْبِهِ
فَأَبِينِ شَرِّهِ الْأَدْحِرِ وَالْغَرِيبِ جَلِيًّا
يَقُولُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ خَلَّتْهُ
فَأَبِينِ بَهَائِنِ صَفْقَةِ الْجَبَّارِ بِي

بَرِيًّا وَلَا تَنْتَبِعْ مَقَالَةَ مُجْتَرِمِ
تَبَيَّنَ آيَاتُ الْمُدْمِيِّ بِالشُّكْرِ
قُلْتَ فَاصْبِرْ وَاصْبِرْ كُلُّ مُسْلِمٍ
مِنَ الْأَوْلَادِ الْبَادِي تَقَاتُ الْمُتَعَوِّمِ
مُنَادٍ يُنَادِي مَن قَصِيحٍ وَأَعْجَبِ
يَأْخُذُكَ جِنَارُ فِعْدَا خَيْلِكَ دَرَمِ
وَأَكْرَمِ بَهَائِنِ بَيْعَةِ تَمَّ أَكْرَمِ

این اشعار در کتاب
تاریخ طبرستان
جلد اول
صفحه ۱۰۰
ذکر شده است

چون در این اشعار بشین با کثیر گفت اگر چنین باشد همانا رستگار شدیم با محمد و عمر بن عبدالعزیز درین کدها تا پان روز کار افتخار یافت و مسایبی و نامدار گشت و در حقیقت خلفای نبی امیر را که پس از وی در جهان بیامدند خدمتی نمایان کرده از بقای این نیکت و عار و مداومت این کردار را محبت آثار ایشان و معاصرین ایشان را باز داشت و در ارتکاب این امر عظیم اسباب مزید نیات ایشان را برافسند ابو الفرج اصفهانی در جلد هشتم اخانی از یزید بن عیسی بن مروق مذکور داشته است که در زمان ولایت عمر بن عبدالعزیز در شام بودم و اینوقت در خلاصه بود و غربا را هر کس دوست در هم عطا میگوید نزد عمر شدم و با انار و کسائی پیشین گنجینه نهاده بود با من گفت از کدام مردم باشی گفتم که از دروا حجاز گفت از کدام طبقه از اهل حجاز هستی گفتم از مدینه گفت از کدام طایفه اهل مدینه میباشی عرض کردم از قریش فرمود از کدام عشیرت قریش گفتم از بنی هاشم گفت از کدام جماعت بنی هاشم هستی گفتم غلام علی گفت علی کدام کس باشد من خوا موش گردیدم و یکر بان گفت کیت گفتم پسر ابوطالب اینوقت نشست و کس ما بنی داخت و دست بر سینه نهاد و گفت سو کند با خدای من نیز غلام علی هستم پس از آن گفت بعد از آنکه ادراک حضور مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله را نموده اند و می گفتند رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نزد من گشت و ولایه قبلی منو لایه شهادت میدهم که هر کس را پیغمبرش آقا و مولا میباشد علی نیز آقا و مولا میباشد نگاه گفت مزاحم کجاست چون حاضر شد گفت عطا میباشد ایچرو چه مقدمات گفت دوست در هم فرمود او را محض دوستی او با علی علیه السلام پناه و نیاید جلا کن نگاه با من گفت ای مرقی تو فریضه و ذمیه است گفتم نیست این عازم گفت تا و جیبه مینند

ضمیمه در مقام
امیر المؤمنین علیه السلام

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

در حق او تقریر داد پس از آن بامن گفت بشه و دیار خویش باز شو چه زود باشد که بخواست خدای تعالی
 تو را آن برسد که دیگران ما بهره عینت یعنی مورد مرام مخصوصه نبوی بود در کتاب کشف الحق ص ۱۱
 علی قدس الله سره العزیز مسطور است عمر بن عبد العزیز میگفت مَا عَلِمْنَا أَنَّ أَحَدًا كَانَ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ
 بَدَلًا لِيَسَلِّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ هَدَيْنَ قَلْبِي لِيُنَاطِقَ عَلِيًّا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِمَا كَسَبَ بَعْدَ رَسُولِ خَدَايَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 در میان این امت از علی علیه السلام راهی تر نیامده است

ذکر کردن عمر بن عبد العزیز فدک و منافع فدک را بحضرت

بوفدک با بی غر
 سلام در علیها

ولی الله الصابر امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه

فدک ذره ایست در حجاز که میان آن زمین و در روز و بروایتی سه روز مسافت است در کتاب لطایف لطایف
 مسطور است که روزی هارون الرشید در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برض رسا رسید که
 حدود فدک باز نمای تا با تو گذارم چه میدانم در امر فدک با ال پت تم شده است فرمود اگر خاکه می آید
 حدود نمایم میدام تو را ول بارند به که بامن باز گذاری هارون سوگند یاد کرد که باز میکند امام علیه السلام
 فرمود حداقل عدن است رنگ هارون دیگر کون شد گفت دیگر کوی فرمود حد ثانی آن سر قند است
 رنگ هارون نذو شد عرض کرد دیگر بفرمای فرمود حد ثالث افریقیه منرب است رنگ هارون از
 نددی برضی رفت و نهایت خشم بروی چیره کشت گفت دیگر کدام است فرمود حد چهارم در سایه
 ارضیه است رنگ هارون از سرخی بسیاری پیوست و مدتی مدید سر در پیشان فکند آنگاه سر بر آورد و گفت
 ای کاظم ما حدود مملکت با را نام بروی منی این ممالک هر چه در حیطه تصرف بنی العباس است بطلم و غضب
 دارند و حق بنی فاطمه است امام علیه السلام فرمود ای هارون من از سختی تو را کفتم باین حد و در ضامند
 و تو از من نشیندی با بجله بعد ازین قیمته هارون دل با امام علیه السلام بگردانید و باندیشه قتل آنحضرت
 بیشتر و نیز در قیام حدود فدک از آنحضرت بنوع دیگر حدیث کرده اند با بجله این مستوریه از کفار
 خیره دارای چشمه آب روان و شامستان فراوان بود اگر چه از خیر کو چلتر بود و لکن شامستانش برتر بود
 و منافع فدک سالی بیست و چهار هزار دینار و بعقیدت بعضی سالی هفتاد هزار دینار بود و در سال هفتم هجری
 بعد از فتح خیبر و پاره و قایع دیگر در آن هنگام که رسول خدای صلی الله علیه و آله طریق خیبر میسر و چون در آن
 ماه نزدیک نمودن حضرت بن مسعود عارثی را بفرمود تا بگذرد راه سپرد و چون آنجا رسید با بیک یا بجز بیعت کند
 ایشان گفتند اینک رؤسای قایل با ده هزار مرد نبرد در غنله نطاة حاضرند هرگز گمان نبرود که محمد برایشان
 چیره شود در این اوان خبر قتل اهل حصن نامم که شتر و جودان شد سخت تر رسیدند و با جمیع گفتند اگر سخن پرورد
 ندوب گفتیم بر با پیشش تا در عرض از زور و زور است مستغنی داریم گفت من موافق چیزی را در حضرت رسول خدا

حدود فدک

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

صلى الله عليه وآله نهان دارم لاجرم مردم جو دوزن بن یوشع را با تنی چند از صنادید قوم بحضرت رسول فرستادند
 تا در مصالحت و مسالمت سخن بگذارند و خود در قطع خویش تقدیم حصانت و ضمانت می کردند پیغمبر ایشان فرمود
 اگر شما درین تسلسله بگذارم و تمامت قلعه را را بکشایم جزای شما چیست گفتند بیعت با ابطال رجال و کشودن
 حصن ما و نگاری آسان است چه مفاخیر اجاب را برده شتایم و حافظان لا در برکاشتایم فرمود کلید با کسی
 ابواب نزد من است و با آن جاعت نمود ایشان از کلید دارو در بان به کمان شدند و جان دانستند و می
 این خیانت کرده و مفاخیر را بان حضرت تقدیم نموده است چون از وی پرسش کرد گفت این کلید را
 در چند صندوق محکم کرده ام و چون انیر در اساطیر میدانم دفع سحر و در ادکلمات توریه بر این مفاخیر فرست
 نمودم و در صندوق ما بنجامت خویش مضبوط نمودم گفتند حاضر گردان چون صندوق ما بیاورد و مهر بر گرفت
 و در برکشود مفاخیر را یافت جو دوزان و یکباره بخدمت آنحضرت شده عرض کردند این مفاخیر را کدام کس
 بتو آورد فرمود آنکس که الواح را بموسی علیه السلام آورد با جبرئیل من آورد ازین امر عجیب چند تن آن آوردند
 و در حصار برکشودند و کار بر مصالحت نهادند رسول خدای علی علیه السلام را بفرستاد تا کتاب مصالحت
 به دست مبارکش تقریر یافت بان شرط که حوایط فدک بر رسول خدای مخصوص باشد و لشکر آنک فدک نمایند
 و هر کس ایمان آورد در رسول خدای خمس مالش را بر گرفت و هر کس از مسلمانان بکشت تمام مالش را فرودند و چون
 فتح فدک بشکر سواره و پیاده بنود تمامت خاص بنبرکت چنانچه این آیت مبارکه مفا و این معنی تواند بود
 وَمَا آتَاكُمُ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا آوَجِعْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنْ لَقَدْ بَلَّغْنَا
 رُسُلَنَا عَلَى بَيِّنَاتٍ وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ يُكَذِّبُوا اللَّهَ وَرُسُلَهُ قَالُوا يَبْتَغِ الْغَنَاءَ وَمَا يَبْتَغِ الْغَنَاءَ إِلَّا
 الَّذِينَ يُضِلُّونَ سُبُلَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو الْعَرْشِ وَمَا يَبْتَغِ الْغَنَاءَ إِلَّا الَّذِينَ يُضِلُّونَ سُبُلَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو الْعَرْشِ
 کذا شتم پس چینی است که سواران و پیادگان شما تا حق نبرند و زحمت ندیدند که در طلب بهره و نصیبند باشد
 لاجرم این غنایم خاص خدا در رسول اوست و از هر خویشاں پیغمبر و مساکین ایشان است تا در میان شما است
 بدست نرود پس همان را که پیغمبر از غنایم بذل کند باید بدست کند و الا دست باز دارد این هنگام جبرئیل علیه السلام
 فرود شد و در حضرت رسول سلام داد و عرض کرد خدای میفرماید حق خویشاں به و در این آیت مبارکه پیاده
 قَاتِلُوا الَّذِينَ كَفَرُوا وَلْيَكُنْ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَهُكُمْ وَابْنِ السَّبِيلِ فَإِنَّ إِلَهَكُمْ بَدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
 چون این فرمان برسد که حق خویشاں ما بازده فرمود این خویشاں که آمدند جبرئیل عرض کرد فاطمه علیها السلام
 حوایط فدک را باید گذارد حق خویش مطلب چه خداوند نیز حق فدک را بداد گذاشت و این فدک حصار می و نشیب
 اگر چه با ستواری خیر حصار گذاشت لکن خواسته و طرف است با بنایش از فرزند بود لاجرم رسول خدای فاطمه
 سلام الله علیها را طلب نموده و این آیت مبارکه را بر وی قرأت فرمود و احوالی که از فدک بدست آورده بود

نزد آنکه پیغمبر
 ابواب فدک

بجشدن پیغمبر فدک
 بقاطره سلام

جبلد اول از کتاب احوال

۳۹۶ بیستم در وادی فدک را بدو گذاشت فاطمه عرض کرد آنچه بفرمان خدای بپره من گشت با تو گذاشتم پیغمبر فرمود
 تمامت از بد خویشتر! فرزندان خود به او و پدر او که بعد از من این فدک از تو بستانند و با تو نمازت و نمازت
 آوازند این هنگام بفرمود تا بزرگان اصحاب را انجمن کرده در مجلس ایشان وادی فدک را با اهرامال گفت
 که از اینجا خورد داشت بیستم فاطمه داد و وثیقه بر نگاشت که فدک با این خواسته خاص فاطمه و فرزندان او حسن
 و حسین است و آن حضرت دست تصرف فراداشت و آن سوال و ائصال بر مسلمین بخش کرد و هفتاد و هفت نفر
 از فدک بر میگرفت و آنچه برافزون بود بسا کین و سلیمان میفرمود با مسجد کار بر این نسی میگذشت تا رسول خدا
 صلی الله علیه و آله به بکر جان بسج سفر کرد و ابو بکر دمار که خلافت جای کرد این وقت عمر بن الخطاب با او گفت
 اگر خلی در خلافت تو راه کند و ظلمت در مملکت تو در افتد هزاره علی مرتضی نماند بود و این جاعت را که بخوانی
 جز در پی دنیا و حطام دنیا نیستند و اما گاهی که فدک در تصرف فاطمه و علی است اهل حاجت در حضرت ایشان
 روی دارند پس بفرمایان است که فنی و خمس را از ایشان باز گیریم و فدک را نیز با خود داریم تا روی شیعیان
 ایشان از ایشان باز کرد و ابو بکر این سخن در دل جای کرد و بفرمود تا محال فاطمه سلام الله علیها را از فدک
 بیرون کردند و دست تصرف ایشان را کوتاه کردند و حضرت زهرا سلام الله علیها با ابو بکر پسیاها داد
 و احتجاجات کسیده فرمود و او را از پاسخ عاجز ساخت چنانکه ابو بکر خواست فدک را با آن حضرت باز گذارد
 و عمر بن الخطاب رأی او بر تافت چنانکه در کتب اخبار و سیر مشروح و مفصل است با مسجد فدک از دست فنی ظاهر
 خارج بود و پس از ابو بکر و عمر و عثمان در تصرف بنی مروان می بود و چون امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام
 خلافت یافت همچنان به تصرف نگه داشت چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند که سبب شد
 که علی علیه السلام در زمان خلافت خود در فدک تصرف نکرد فرمود در آن امر حضرت رسول صلی الله علیه و آله اقتدا
 فرمود چنانکه عقیل بن ابیطالب خانه آنحضرت را قبل از فتح که نصب فرودخته بود چون که را فتح کردند برخی
 از صحابه با رسول خدای عرض کردند که اینک در خانه خود نزول فرمای پس فرمود که عقیل برای ما خانه گذاشته
 همانا از آن اهل بیت بیستم که مالی ما از ما بظلم گرفته باشند بآن رجوع میکنیم و یکر آنکه ایشان تا که در مشرف
 که فاطمه علیها السلام در آن ده و غصه چینی بحضرت پروردگار شود و او را در آن مسود کرد و پس ایشان
 نیز آمد با آنحضرت کردند و یکر اینکه تحت را از خویش دور بدارند و بر مردمان واضح شود که شهادت
 امیر المومنین علیه السلام نه برای جذب منفعت چنانکه ابو بکر این افزا بر آن حضرت بر بست و یکر آنکه
 حضرت امیر المومنین چون در زمان خلافت خود مردمان را بر حسن میرت ابل بگو و مرعقه یافت که
 مخالفت افعال ایشان اقدام میفرمود دلیل بر ظلم و عدم لیاقت ایشان بخلاف بود این روی قند
 بر نیجات و مردمان آشوب بر میآوردند چنانکه چون خواست نماز تراویح را که از بد قهای عمر و ممنوع
 وارد بکنند و نیز مردمان بصدای او عراه و همراه طبع گشت و آن حضرت نظر بصلوات وقت ایشان

غصب فدک

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۴۹۷
جاء فویش گذاشت مع احدیث فدک که از آن خلافت عربین عبدالعزیز در تصرف بنی مروان بود چون عمر خلافت یافت
در این امر بنیدیشید و جماعت قریش و بوه نامس با آنجن ساخت و آغاز سخن کرد و گفت همانا فدک دست تفرقه
رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و آنحضرت در او آن میکرد که خدای با آنحضرت امر کرده بود پس از رسول
خدا این ابوبکر متولی آن شد پس از ابوبکر عمر بن الخطاب بدست تصرف کار میکرد و از آن پس مروان با نظر
خود در آورد و همچی است بدست گرفت تا اکنون بمن سوست و من نیک میدانم که فدک از جمله اموال من و منعم
من نیست که چون پیشینان دست تصرف در آن دراز گتم هم اکنون شما را بشهادت میگیرم که من فدک را بجای
حال که در عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله بود باز کرده اندیم اینوقت پشت مروان در هم شکست و از ظم
راذن دستمگر کردن مایوس شدند این امیر میگوید عمر بن عبدالعزیز با مولای خود مزاحم گفت اهل من با
کد ششکان من چیزی را با قطع من در آورده اند که مرا حق نگاهداری آنست و نه ایشان را حق بخشیدن
آن بمن و اکنون عزیمت بر آن نهاده ام که آن را با اربابش باز گذارم گفت اگر چنین کنی با من نزنند آن خود
چه میازی اشک عمر از چشم جاری گردید و گفت کار ایشان با خدای سبحان موکول میدارم و ایشان
با دیگر مروان یحییان هستند چون مزاحم این سخن بشنید نزد عبدالملک بن عمر شد و گفت در انستدیش که امیر
المومنین بر چنین دچنان کار اقدام دارد و اینکار شما را زیان میرساند و من با او مابنی کردم عبدالملک گفت
همانا وزیر می ناستوده و بد باشی برای حلیفه آنگاه بر خاست و در خدمت پدید شد و عرض کرد همانا مزاحم چنین
دچنان با من خبر گفت بفرمای تا اندیش تو بر پست عمر گفت بی خواهم در این شامگاه این کار پرسی گذارم
گفت پس تمحل بفرمای چه من این شتم از اینکه حادثه بر تو چنگ در افکند یا در دل تو چیزی ظهور کنند و از این
اندیشه بصواب باز دارد چون عمر از پسر این سخن بشنید شادمان شد و دست با سان برداشت و گفت پس
مر آن خدا و ندی را منراست که ذریه مرا معین من من بساخت آنگاه در همان ساعت در میان مردم پای شام
و فدک دارد نمود قاضی نور الله شوشتری علیه الرحمه در کتاب مجالس المومنین نوشته است چون عمر بن عبدالعزیز
که صالح بنی ابیه بود سبخلان رسید فدک را با غلات رسیده آن با ولاد حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها
باز کرد ایند معاندان قریش و منافقان شام که در پیرامونش حضور داشتند عرض کردند که رو کردن
فدک ما با ولاد فاطمه اعتراضی است از تو بگوید او بگوید عمر و مر ایشان را طغنی و انتساب یافتن ایشان است
بنظم و جوهر عمر گفت همانا مراد شما را دشمن میباشد که فاطمه دختر پیغمبر است و او دعوی فدک نموده و در دست
تصرف او بوده شان و مقام او آن نیست که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله دروغ بندد و با دشمنی علیه السلام
و اتم این دو تمسکه بر وفق دعوی او کما هی و او نه و فاطمه را من صادق القول میدانم بر چه دعوی کند
و اگر چه کواهی بر دعوی خویشتن اقامت نفرماید و از بسیده زنان اهل بیست است و من امروز فدک را به شما
باز میگردانم و باین وسیله حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تقرب میجویم و امید دارم که فاطمه و حسن و حسین